

## فرزند ناخلفی بودم جلال مرا بیدار کرد

۲۱ آذر ۱۳۹۳ ساعت ۲۰:۱۹

«من (شمس آل احمد) به ایشان به عنوان رهبر و مرجع تقلید و ولایت فقیه - آن چنان که مرسوم است - دیده و نگاه ندارم، خمینی برای من پدر است.»

زنده یاد شمس آل احمد در سال‌های قبل از انقلاب، علاوه بر فعالیت‌های آموزشی، به فعالیت‌های اجتماعی و مطبوعاتی هم می‌پرداخت که مهمترین آنها عبارتند از: همکاری با نشریات مردم، نگین، آرش، هنر و مردم، جنبش، بامشاد، کتاب ماه و غیره. همچنین تصحیح کتاب طوطی نامه یا جواهرالاسمار، تدوین دو مجموعه داستان کوتاه به نام‌های گاهواره و عقیقه، به علاوه، کتابی درباره برادرش به نام «از چشم برادر» و مجموعه‌هایی همچون سیر و سلوک و حدیث انقلاب. از جمله فعالیت‌های فرهنگی - سیاسی وی در سال‌های پیش از انقلاب هم می‌توان به عضویتش در کانون نویسندگان ایران و همچنین کمک به برپایی مراسم شب‌های شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان در سال ۱۳۵۶ اشاره کرد.

شمس آل احمد با اینکه در سال‌های پیش از انقلاب، جزو روشنفکران نوعاً سکولار قرارداد داشت و سوابق فعالیت‌های فرهنگی و مناسبات اجتماعی‌اش هم گواه روشنی بود بر اینگونه تعلقات فکری و رویکردهای عقیدتی، اما پس از پیروزی انقلاب و استقرار نظام جمهوری اسلامی در ایران، موضعی را اتخاذ کرد متفاوت از مواضع معمول جامعه روشنفکری آن روز ایران، یعنی در حالی که اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران آن روز ایران، به دلایل و اشکال مختلف، از انقلاب اسلامی فاصله می‌گرفتند، شمس آل احمد به آن نزدیک شد و بارها به دیدار شخص اول انقلاب رفت و مسوولیت‌هایی را نیز به عهده گرفت. همین تفاوت رفتار شمس آل احمد با دیگر همفکران و اتخاذ موضعی خلاف عرف روز، باعث شد که انگیزه و هدف او از این کار مورد تردید و سوال قرار گیرد؟ عده‌ای که حامی انقلاب بودند، گرایش شمس به انقلاب را به حساب حقانیت و قدرت اقناع انقلاب اسلامی گذاشتند و از آن چماقی ساختند برای کوبیدن روشنفکران جلای وطن کرده؛ گروه دیگر که در جبهه مقابل قرار داشتند، برای خنثاکردن حملات مزبور، دست به توهین و تحقیر زدند و شمس را به فرصت طلبی و نان به نرخ روز خوردن متهم کردند؛ گروهی از مشتاقان هم که دلواپس آینده انقلاب بودند، به دیده تردید در او می‌نگریستند و او را عامل نفوذی می‌دانستند که منافقانه نقاب بر چهره گذاشته و به دنبال سودهای سیاسی خویش است! حقیقت ماجرا چیست، این یا آن یا چیزهای دیگر؟ این سوال سال‌ها در ذهن‌ها و گاهی هم بر سر زبان‌ها بود و پاسخی به آن داده نمی‌شد، در حالی که پاسخ این سوال در زندگینامه شمس آل احمد و همچنین در لابلای مطالبی که در مصاحبه‌های مختلف اظهار کرده، وجود داشته و دارد. اگر بگردیم، حقیقت را پیدا می‌کنیم و دیگر نیازی به ساختن دروغ نیست.

زنده یاد شمس آل احمد در بخشی از خاطراتش که در ویژه نامه روزنامه جوان به مناسبت سالگرد درگذشت امام خمینی(ره) در نیمه خرداد ۱۳۸۹ چاپ شده و به احتمال زیاد جزو آخرین کارهای اوست، چند بار و هر بار با عباراتی متفاوت، حالات روحی شخصی و زمینه‌هایی را که منجر به اتخاذ چنان تصمیمی شد، تشریح کرده است.

او در این خاطرات از قهر ۱۵ ساله‌اش با پدر می‌گوید، قهری «از سر جوانی و خیره سری» و فرصت کم برای «دلجویی از پدر» و «ناتوانی از انجام وظایف عاطفی خویش». سپس به ماجرای فوت پدر می‌پردازد و چنین گزارش می‌دهد: «یک بعداز ظهر به تهران رسیدم و به خانه پدر. کسبه و دکان‌ها بسته بودند. در خانه، توسط خادمه جوانی خبر شدم که پدر را از دست داده‌ام... عزم قم کردم... سه یا چهار بعد از ظهر رسیدم قم و یکسر رفتم مقبره خانوادگی. اتاقی است در قبرستان نو. درش باز بود و گور پدر را کنده بودند... بی اختیار رفتم درون گود، درون قبر و دراز شدم به جای پدر. نمی‌دانم به خواب رفته بودم یا در حال رؤیا بودم که صدایی از دور- و حتی از دورتر- مرا مخاطب کرده بود که: «اخوی، بیا بالا! اینجا جای پدر است. تو خیلی کارها داری، وقت استراحت تو نیست...» زمستان بود و هوا سرد و من با پالتو درون گور بی پدر بیهوش شده. جلال یک بار دیگر مرا بیدار کرد و مدد کرد که بازگردم به زندگی سال ۱۳۴۰. فرزند ناخلفی بودم. هنوز فرصت ادای دین به پدر را نیافته، پدر را از دست داده بودم... پدری که از دست رفت و به من فرصت ادای دین را نداد...»

بنابراین، ما با جوانی روبرو هستیم سودایی، پشت کرده به خانواده و سنت و روکرده به سراب آرزوهای جوانی، پرسه‌ای در حول و حوش اصنام ماتریالیستی زده و جرعه‌ای از جام لامذهبی نوشیده، ولی چون چیز قابلی به دستش نیامده، لذا سرخورده و پشیمان، به زادبوم برگشته است به امید بازبازی گذشته‌ها و جبران مافات، ولی حیف که مرغ از قفس پریده است، یعنی پدری که مظهر ارزش‌های گمشده بود و باید کوکب هدایتش می‌شد و زیان‌هایش را جبران می‌کرد، دیگر از دنیا رفته و آنچه در این لحظه برای این جوان دوسرباخته باقی مانده، تنها کوله باری است آکنده از دو احساس: احساس تقصیر و گناه نسبت به پدر و متعلقاتش و احساس تنهایی. اما در اینجا و در جریان یک حادثه، مکانیسم «جایگزینی» به مدد این جوان می‌آید و او موفق می‌شود «پدرواره» خویش را بیابد و او را به جای پدر واقعی خویش بنشانند. این مرد کسی است که از قضای روزگار، هفده سال بعد رهبر انقلاب اسلامی ایران می‌شود! بهتر است گزارش این بخش از رویدادها و تحولات روحی را که محصول اولین ملاقات شمس آل احمد با امام خمینی(ره) در سال ۱۳۴۰ است، از قلم خودش بخوانید: «... جسد پدرم را برده بودند در جوار حضرت معصوم(س) و دفن کرده بودند به امانت و آیات عظام وقت ... برای پدرم مجالس بزرگداشتی گذاشته بودند. پرشکوهترین آن مجالس، مجلس ختم امام خمینی (ره) بود که روز جمعه هشتم دی ماه ۱۳۴۰ برگزار شد و حدود دوساعتی، من و برادرم جلال، عین دوظفلاں مسلم، ایستاده بودیم کنار شانه صاحب مجلس، حاج آقا روح الله. و من در همان مجلس بود که دو - سه صحنه نگاهم افتاد به امام خمینی (ره) و دیدم آن قدر شباهت صوری و تصویری با پدرم دارند که دلم قرص و محکم شد. پدرم از دست رفته بود و مجال عذرخواهی از ناسپاسی‌های دوران بلوغ را از من گرفته بود، اما پدرخوانده‌ام، امام خمینی(ره) - در بعضی از تصاویرش عین پدرم - حیّ و حاضر بود. انگار که کپی جوانی‌های پدرم.» (ویژه‌نامه روزنامه جوان به مناسبت سالگرد درگذشت امام خمینی (ره) - نیمه خرداد ۱۳۸۹)

زنده یاد شمس آل احمد در جای دیگر نیز می گوید: «به محض اینکه وارد شدم، دیدم پدرم نشسته آنجا! در دو - سه حرکت چهره ایشان آن چنان شباهت با پدرم داشت که من غم و غصه ام یادم رفت. بعد از سه سال من پدرم را مجدداً دیدم! از آن روز برای من آقای خمینی شدند یک هدف. تمام آن ناسپاسی ها که نسبت به پدرم طی آن پانزده - شانزده سال کرده بودم، فرصتی پیدا کرده بود برای بارز شدن ... اینها از مسایل عواطف آدمی است.» (مصاحبه فارس با شمس آل احمد - کد ۵۱۷۴۱)

بنابراین، شمس آل احمد تحت تأثیر احساسات و عواطف مزبور از ۱۷ سال پیش از انقلاب که هنوز خبری از مسایل و رویدادهای سیاسی بعدی نبود، از ارادتمندان امام (ره) بود و وقتی هم که ایشان به عنوان رهبر انقلاب به ایران برگشتند، شمس تحت تأثیر همان عامل عاطفی به ایشان نزدیک شد و خدماتی را انجام داد. او بارها احساس و نظرش را در باره امام خمینی(ره) به صراحت بیان کرده است: «من به ایشان به عنوان رهبر و مرجع تقلید و ولایت فقیه - آن چنان که مرسوم است - دیده و نگاه ندارم، خمینی برای من پدر است.» (همان)

یادداشت: محمدحسین دانایی

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۲۶۳۷/بیدار-مرا-جلال-بودم-ناخلفی-فرزند>